

۲۱ گشت کوتاه

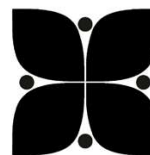
در مغز انسان

سرشناسه: کوربالیس، مایکل سی.، ۱۹۳۶ - م. Corballis, Michael C.
عنوان و نام پدیدآور: ۲۱ گشت کوتاه در مغز انسان/ نویسنده مایکل کوربالیز؛ مترجم ماندانا فرهادیان.
مشخصات نشر: تهران: موسسه فرهنگی و هنری دیدگاه کاوش و سازندگی دکسا، ۱۴۰۲.
مشخصات ظاهری: ۹۲ ص.: مصور.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۵۷۱-۵۸-۷
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: . 2011, Pieces of Mind: 21 short walks around the human brain
عنوان گسترده: بیست و یک گشت کوتاه در مغز انسان.
موضوع: مغز -- ارزشیابی
Brain -- Evolution
روانشناسی تکاملی -- کتاب‌های درسی
Evolutionary psychology -- Textbooks
اندیشه و تفکر
Thought and thinking
شناسه افزوده: فرهادیان لنگرودی، ماندانا، ۱۳۴۷ -، مترجم
رده بندی کنگره: QP۳۷۶
رده بندی دیویی: ۶۱۲/۸۲
شماره کتابشناسی ملی: ۹۴۵۴۸۴۴
اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

۲۱ گشت کوتاه

در مغز انسان

مایکل کوربالیس
ترجمه ماندانا فرهادیان



مؤسسه فرهنگی دکسا

عنوان: ۲۱ گشت کوتاه در مغز انسان

نویسنده: مایکل کوربالیس

مترجم: ماندانا فرهادیان

دبیر مجموعه: هادی صمدی

مدیر تولید: بهزاد عبدی

طراح جلد: غزل بیضاوی نژاد

صفحه‌آرا: سمانه حسن‌زاده

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۳

تیراژ: ۳۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۵۷۱-۵۸-۷

قیمت: ۱۴۰,۰۰۰ تومان

مؤسسه فرهنگی دیدگاه کاوش و سازندگی (دکسا)

نشانی: ایران، تهران، صندوق پستی ۱۴۶۵۵۹۴۳

Email: publication@doxa-v.org

تلفن: ۰۲۱۵۴۹۳۲۲۲۲

 doxa__vision

www.doxa-v.org

فهرست

- سخن سردبیر ۱
- ۱: سرنخ را به دست آوردن ۳
- ۲: کله‌های پر باد ۷
- ۳: در باب ایستاده بودن روی دو پا ۱۱
- ۴: چرا ایتالیایی‌ها موقع صحبت کردن سر و دست تکان می‌دهند ۱۵
- ۵: خویشاوندان گمشده ۲۱
- ۶: توجه! ۲۵
- ۷: در باب راست بودن — یا نه ۲۹
- ۸: مغز دوپاره، ذهن دوپاره ۳۳
- ۹: درباره چهره ۳۷

۱۰:	سوگند من.....	۴۳
۱۱:	گپ کوتاه.....	۴۷
۱۲:	موسیقی.....	۵۱
۱۳:	یادآوری (چیزهایی) از گذشته.....	۵۵
۱۴:	درباره زمان.....	۵۹
۱۵:	روزهای رنگی.....	۶۳
۱۶:	می دانم به چه فکر می کنید.....	۶۷
۱۷:	آینه‌ای در مغز.....	۷۱
۱۸:	خندیدن مهم است.....	۷۵
۱۹:	تشخیص راست از چپ.....	۷۹
۲۰:	اسطورهٔ ۱۰ درصد.....	۸۵
۲۱:	دروغ و چرندیات.....	۸۹

سخن سردبیر

در جهانی زیست می‌کنیم که در محاصره کژاطلاعات و اطلاعات جعلی، تشخیص سره از ناسره بسیار مشکل شده است. دانشمندان به زبان تخصصی خود در نشریه‌ها و کتاب‌های علمی نظرات خود را بیان می‌کنند و عموماً کاری به افزایش درک عمومی ندارند و این بی‌علاقگی آن‌ها به ترویج علم برای عموم، عرصه را برای مطالب فاقد اعتبار و گاه کاملاً غیرعلمی، البته با نام علم، باز می‌کند. آوردن مسائل علمی به متن جامعه و به زبانی ساده، به ویژه وقتی توسط خود دانشمندان عرضه می‌شود، نه فقط از بهترین راهکارهای مقابله با روزنامه‌نگاری زرد در حوزه علم است بلکه همچنین راهکاری بی‌نظیر است برای تشویق به همگرایی تخصص‌ها. چه بسا خواننده، خود متخصصی در حوزه‌های دیگر باشد و با آشنایی با موضوع مطرح در کتاب حدس‌هایی برای کارهای میان‌رشته‌ای در او شکل گیرد. بنابراین مخاطب این کتاب، همه افراد جامعه و تمامی سنین هستند. مایکل کوربالیس، روانشناس نیوزلندی-کانادایی که اخیراً در ۸۵ سالگی درگذشت، در زمره دانشمندانی است که خواهان ترویج علم در جامعه‌اند. کتاب حاضر ۲۱ نوشته کوتاه از اوست که می‌تواند راهنمایی در تشخیص سره از ناسره در خواندن مطالبی باشد که یک فرد غیرمتخصص در حوزه مغز در شبکه‌های اجتماعی می‌بیند. هر مقاله کوتاه، با بیانی موجز

و روایی، ابتدا به عنوان ستونی در نیوزیلند جئوگرافیک برای عموم نگاشته شده، و سپس یک جا در این کتاب در کنار هم قرار گرفته است. کتاب با روایت ۲۱ موضوع جالب، و در مواردی شگفت‌انگیز و دور از انتظار، نقش محرکی را بازی می‌کند که مخاطب را برای فراگیری بیشتر در مورد مغز تحریک کند.

هادی صمدی

سرنخ را به دست آوردن

در سال ۱۸۹۱، جیمز هنری کوربالیس، پدر پدر بزرگ ایرلندی ام کتابی منتشر کرد با عنوان *چهل و پنج سال ورزش*. کتاب شکار، تیراندازی، ماهیگیری، شاهین بازی و در اقدامی بعدی، گلف را در برداشت. من آن را به هر کسی که می خواست بداند چطور با تفنگی پر سوار اسب شود، یا توپ گلف را قبل از زدن ضربه نسبت به پایش کجا بگذارد، توصیه می کردم. چهل و پنج سال پیش، در سال ۱۹۶۶، اولین سِمَت خود را به عنوان مدرس دانشگاه در رشته روانشناسی گرفتم. سال ها، در دانشگاه مک گیل در مونترال در کانادا و در دانشگاه اوکلند تدریس کردم. از چند سال پیش در واقع از تدریس دست کشیده ام، اما در بازی مانده ام - عمدتاً به صورت محقق و نویسنده، و هرازگاهی هم سخنران. گمان نکنم به آن مفیدی که پدر پدر بزرگم انتقال و یاد داده بود کاری کرده باشم، اما خُب کارم سرگرم کننده بود، همان طور که هر بازی ای قرار است باشد.

در طول آن چهل و پنج سال، تغییرات نسبتاً شگرفی در سرشت روانشناسی دانشگاهی دیدم. روانشناسی علمی در قرن نوزدهم با مطالعه ذهن آغاز شد. درون نگری تکنیک اصلی بود و ذهن را رو به درون می گرداند

تا آنچه را که ممکن است وجود داشته باشد بررسی کند. البته چیز زیادی کشف نشد، احتمالاً به این دلیل که ذهن به بسیاری از آنچه واقعاً انجام می‌دهد دسترسی ندارد. همان‌طور که، مثلاً، موتور ماشین خودش نمی‌داند چگونه کار می‌کند. درون‌نگری گرایی جایش را به رفتارگرایی داد، جنبشی که جان ب. واتسون در قرن بیستم آن را آغاز کرد و بعد به دست ب. ف. اسکینر توسعه پیدا کرد. و وقتی من در اواخر دهه ۱۹۵۰ وارد روانشناسی شدم، رفتارگرایی هنوز حاکم بود. مفهوم ذهن عملاً منسوخ شده بود و رفتار، کارهایی که آدم‌ها - و حیوانات - به‌واقع انجام می‌دهند، جایش را گرفته بود. رفتار به‌طور مستقیم قابل مشاهده است و بنابراین تابع اندازه‌گیری و تجزیه و تحلیل علمی می‌شود. البته رفتارگرایان هیچ تفاوت اساسی‌ای بین انسان و سایر حیوانات نمی‌دیدند، و آزمایشگاه‌های روانشناسی پر بودند از موش‌ها، و بعداً کبوترها، که آرام‌تر بودند و احتمال این که گاز بگیرند کمتر بود. تجربه‌های اولیه من در مقام مدرسی جوان شامل اطمینان از دسترس بودن موش‌ها و راحت بودن کلاس‌های آزمایشگاهی آن‌چنان که باید و شاید بود. با این حال موش‌های عجیب و غریب دانشجویان عجیب و غریب را گاز می‌گرفتند.

اما طولی نکشید که ذهن در انقلابی دیگر دوباره کشف شد و موش‌ها ناپدید شدند، گویی افسونگری آن‌ها را از راه بدر برده باشد.^۱ کبوترها نیز عمدتاً پرواز کردند و رفتند - هر چند تعدادی از آن‌ها در بعضی دیپارتمان‌های روانشناسی که به گذشته دلبستگی داشتند باقی ماندند. با این حال، انقلاب شناختی آدم‌ها را به آزمایشگاه برگرداند و تا حد زیادی جایگزین موش‌ها و کبوترها کرد. این انقلاب به‌شدت تحت تأثیر پیدایش محاسبات دیجیتال

۱. اشاره به افسانه‌ای از سده ۱۶ میلادی به این مضمون که موش‌های مزاحم، شهر هاملن را تسخیر کرده بودند. روزی نی‌نوازی رنگین‌پوش با یک نی سحرآمیز به این شهر می‌آید و قول می‌دهد که مشکل را حل کند. او با نواختن نی خود موفق می‌شود همه موش‌ها را از شهر بیرون بکشد. پس از آن، مردم شهر از پرداخت دستمزد توافق‌شده به نی‌نواز خودداری می‌کنند و او برای تلافی با نواختن آوازی دیگر با نی خود، همه کودکان شهر را افسون کرده و به بیرون از شهر می‌برد و با خود می‌برد. م.

و نظریه‌های زبانی نوآم چامسکی بود. ذهن به عنوان دستگاهی محاسباتی از نو ابداع شد، هر چند هنوز با ابزارهایی عمدتاً عینی مطالعه می‌شد. مانند این که افراد با چه سرعتی به رویدادها واکنش نشان می‌دهند، و چگونه چیزها را به خاطر می‌آورند.

بعدها، روانشناسی مغز را کشف کرد، عمدتاً از طریق تلاش‌های دونالد ا. هب^۱، روانشناس برجسته کانادایی، یکی از استادانم و بعدها یکی از همکاران ارشدم در مدت زمانی که در مک‌گیل بودم. معلوم شد که از طریق تصویربرداری و مطالعه آثار آسیب مغزی، ما می‌توانیم به درون آن عضو بزرگ و چروکیه‌ای که در مجموعه‌مان چپیده است نگاه کنیم تا بفهمیم چه قسمت‌های مختلفی از مغز به چه چیزهایی توجه می‌کنند: حافظه در قطعه‌ای به شکل اسب دریایی به نام هیپوکامپ، احساسات درست همان بغل در آمیگدال و غیره. و با تماشای آن مناطق در حین عمل، در حالی که آدم‌ها به جنیفر آنیستون نگاه می‌کردند یا به بتهوون گوش می‌دادند، توانستیم شروع کنیم به درک این که ذهن چگونه کار می‌کند. ما انسان‌ها در قلمرو حیوانات شاید بزرگ‌ترین مغز را نداشته باشیم، اما ثابت کرده‌ایم تنها حیوانی هستیم که می‌تواند به درون خود نگاه کند.

در چند دهه گذشته تغییرات درخور چشم‌گیرتری را شاهد بوده‌ایم - تغییراتی که اگر انقلاب نباشند دست‌کم گسترش وسیع روش‌شناسی و ماده آزمودنی^۲ بوده‌اند. علاقه برخی دوباره به حیوانات برگشت، زیرا ما سعی می‌کنیم بفهمیم چگونه چیزی به پیچیدگی ذهن انسان توانسته تکامل یابد. نظریه‌های عملکرد مغز پیچیده‌تر شده‌اند، بنابراین روانشناسی از علوم مغز و همچنین از کسانی که در آن کار می‌کنند کمک می‌گیرد. آن افسونگری که موش^۳ را بیرون برد، برخلاف سلف‌اش، بچه‌ها را به آزمایشگاه آورد تا

1. Donald O. Hebb

2. subject matter

بتوانیم دربارهٔ چگونگی پیدایش عملکردهای ذهنی آنها بیشتر بیاموزیم. همان‌طور که از نام انقلاب شناختی هم پیداست، این انقلاب بر تفکر تمرکز دارد و احساسات را نادیده می‌گیرد، اما روانشناسی جدید به همان اندازه‌ای که به فکر می‌پردازد به احساسات نیز توجه دارد. مهم‌تر از همه، ذهن اکنون کانون مطالعهٔ بین‌رشته‌ای است، ترکیب اطلاعات از رشته‌های مختلفی از جمله باستان‌شناسی، انسان‌ناسی، زیست‌شناسی، ژنتیک، زبان‌ناسی، علوم اعصاب، فلسفه و همچنین روانشناسی. برای به حیرت انداختن کافی است.

من در این بیست‌ویک گشت کوتاه سعی کرده‌ام چیزی از موزاییک علم مدرنِ ذهن انتقال دهم. موضوع‌ها را بیشتر از روی هوسی انتخاب کردم که مرا درگیر می‌کرد. بسیاری از آنها از قطعاتی اقتباس شده‌اند که به شکل یک ستون در نیویورک *جئوگرافیک* منتشر شده بودند، و محدودیت تعداد کلمات آنها را به قطعاتی کوچک محدود می‌کرد، اما امیدوارم که برای انتقال حس و مزه کافی بوده باشند. و من بعضی از قطعه‌های اصلی را کمی بزرگ کرده‌ام. شاید بعضی را جانبدارانه ببینید، اما این در روحیهٔ پدر پدر بزرگم و در روحیهٔ این بازی هست. از مارگو وایت سپاسگزارم برای پیشنهاد ستون اصلی و از جیمز فرانکهم برای موافقت با انتشار آن. به‌ویژه ممنونم از سم الورثی از انتشارات دانشگاه اوکلند برای تشویق، اشتیاق و کمک به انتشار این قطعات در قالب کتاب؛ و از لوییز بلشر، کاترینا دانکن و هانا هاج سپاسگزارم برای کمک به جذاب‌تر و خواندنی‌تر کردن کتاب. همچنین از همسر، باربارا، متشکرم برای صبر و تحملش موقع نوشتنم، اما دست‌کم او گلف را داشت، که احتمالاً از *چهل و پنج سال ورزش الهام* گرفته بود.

این کتاب به‌ویژه هدیه می‌شود به سه بانوی تازه در زندگی‌ام: لِنّا، ناتاشا و سیمون.